تفسیر المیزان 7 آیات 130 تا 171 بقره

(وَ قالُوا كُونُوا هُوداً أَوْ نَصارى‌ تَهْتَدُوا قُلْ بَلْ مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (135) صفحه 21 قرآن

بيان

 [دين حق يكى و آن هم اسلام بوده‌]

(وَ قالُوا كُونُوا هُوداً أَوْ نَصارى‌ تَهْتَدُوا) الخ، خداى تعالى بعد از آنكه بيان كرد: كه دين حق كه اولاد ابراهيم از اسماعيل و اسحاق و يعقوب و فرزندان وى بر آن دين بودند اسلام بود، و خود ابراهيم هم آن را دين حنيف خود داشت،

[علت دسته بندى‌هاى دينى و پيدايش انحرافات مذهبى‌]

اينك در اين آيه نتيجه مى‌گيرد كه اختلاف و انشعاب‌هايى كه در بشر پيدا شده، دسته‌اى خود را يهودى، و دسته‌اى ديگر مسيحى خواندند، همه ساخته‌هاى هوى و هوس خود بشر است، و بازيگريهايى است كه خود در دين ابراهيم كرده‌اند، و دشمنى‌هايى كه با هم داشتند به حساب خدا و دين او گذاشتند.

و در نتيجه طائفه‌هاى مختلف و احزابى دينى و متفرق گشتند، و رنگ هوى و هوسها و اغراض و مطامع خود را بدين خداى سبحان يعنى دين توحيد زدند، با اينكه دين بطور كلى يكى بود، هم چنان كه معبودى كه به وسيله دين عبادت مى‌شود يكى است، و آن دين ابراهيم است، و بايد مسلمين به آن دين تمسك جويند، و شقاق و اختلاف اهل كتاب را پيروى ننموده، آن را براى خود اهل كتاب بگذارند(قُلْ بَلْ مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً، وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ) اين آيه جواب همان گفتار يهود و نصارى است، مى‌فرمايد: بگو بلكه ملت ابراهيم را پيروى مى‌كنيم، كه فطرى است، و ملت واحده‌ايست كه تمامى انبياء شما از ابراهيم گرفته تا بعد از او همه بر آن ملت بودند، و صاحب اين ملت يعنى ابراهيم از مشركين نبود، و اگر در ملت او اين انشعابها و ضميمه‌هايى كه اهل بدعت منضم بان كردند و اين اختلافها را راه انداختند، مى‌بود، ابراهيم هم مشرك بود، چون چيزى كه جزء دين خدا نيست هرگز بسوى خداى سبحان دعوت نمى‌كند، بلكه بسوى غير خدا ميخواند، و اين همان شرك است، در حالى كه ملت ابراهيم دين توحيديست كه در آن هيچ حكمى و عقيده‌اى كه از غير خدا باشد، وجود ندارد.

قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْنا وَ ما أُنْزِلَ إِلى‌ إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطِ وَ ما أُوتِيَ مُوسى‌ وَ عِيسى‌ وَ ما أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ (136)

(قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْنا) الخ، بعد از آنكه دعوت يهود و نصارى بسوى پيروى مذهب خود را حكايت كرد، اينك آنچه نزد خدا حق است (خدايى كه جز حق نمى‌گويد) ذكر نموده، و آن عبارتست از شهادت بر ايمان به خدا و ايمان به آنچه نزد انبياء است، بدون اينكه فرقى ميانه انبياء بگذارند، و آن همانا اسلام است و اگر از ميانه همه احكامى كه بر پيغمبران نازل شده يك حكم را

بيرون كشيد، و جلوترش ذكر كرد، و آن مسئله ايمان به خدا بود كه فرمود: (بگوئيد به خدا ايمان مياوريم، و به همه احكامى كه بر ما نازل شده)، بدان جهت بود كه خصوص ايمان به خدا فطرى بشر بود، كه ديگر احتياج به معجزات انبياء نداشت.

بعد از ايمان به خداى سبحان، ايمان (به آنچه بر ما نازل شده) را ذكر كرد، و منظور از آن قرآن و يا معارف قرآنى است، و سپس آنچه را كه بر ابراهيم و اسماعيل و اسحاق و يعقوب نازل شده، و بعد از آن، آنچه بر موسى و عيسى نازل شده ذكر كرد، و اگر موسى و عيسى را از ساير انبياء جدا كرد و آنچه را بر آن دو نازل شده بخصوص ذكر كرد، بدان جهت بود كه در آيه شريفه روى سخن با يهود و نصارى بود، و آنها مردم را تنها بسوى آنچه بر موسى و عيسى نازل شده دعوت مى‌كردند.

و در آخر آنچه بر ساير انبياء نازل شده نام برد، تا شهادت نامبرده شامل همه انبياء بشود، و در نتيجه معناى ((لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ‌). بين احدى از انبياء فرق نمى‌گذاريم،) روشن‌تر گردد.

فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ ما آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوْا وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّما هُمْ فِي شِقاقٍ فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (137)

(فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ ما آمَنْتُمْ بِهِ، فَقَدِ اهْتَدَوْا) الخ، آوردن كلمه (مثل) با اينكه اصل معنا (فان آمنوا بما آمنتم به، پس اگر ايمان آورند به آنچه شما بدان ايمان آورده‌ايد) است، به اين منظور بوده كه با آوردن آن شاهرگ دشمنى و جدال را زده باشد، چون اگر مى‌فرمود: (آمنوا بما آمنا به، ايمان آوريد بهمان دينى كه ما بدان ايمان آورديم) ممكن بود در پاسخ بگويند (نه، ما تنها بآنچه بر خودمان نازل شده ايمان مى‌آوريم، و بغير آن كافريم، هم چنان كه همين پاسخ را دادند).

ولى اگر بجاى آن بفرمايد. كه همين طور هم فرمود: (ما به دينى ايمان آورديم كه مشتمل نيست جز بر حق، و در آن غير از حق چيزى نيست، پس شما هم به دينى مثل آن ايمان بياوريد كه غير از حق چيزى در آن نباشد) در اينصورت خصم ديگر بهانه‌اى ندارد كه جدال كند، و جز)) پذيرفتن چاره‌اى ندارد، چون آنچه خود او دارد حق خالص نيست.

(فى شقاق) اين كلمه بمعناى نفاق، و نزاع، و مشاجره، و جدايى، و باصطلاح فارسى قهر كردن مى‌آيد.

(فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ) اين جمله وعده‌اى است از خداى عزيز به رسول گراميش كه بزودى او را يارى خواهد كرد، هم چنان كه باين وعده وفا كرد، و اگر بخواهد اين وعده را در باره امت اسلام نيز وفا مى‌كند، انشاء اللَّه تعالى، اين را هم خاطر نشان كنم كه آيه شريفه مورد بحث، در ميانه دو آيه قبل و بعدش بمنزله جمله معترضه است.

صِبْغَةَ اللَّهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَ نَحْنُ لَهُ عابِدُونَ (138

(صِبْغَةَ اللَّهِ، وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً؟) كلمه (صبغة) از ماده (ص- ب- غ) است، و نوعيت را افاده مى‌كند، يعنى مى‌فهماند اين ايمان كه گفتگويش مى‌كرديم، يك نوع رنگ خدايى است، كه ما بخود گرفته‌ايم، و اين بهترين رنگ است، نه رنگ يهوديت و نصرانيت، كه در دين خدا تفرقه انداخته، آن را آن طور كه خدا دستور داده بپا نداشته است.

(وَ نَحْنُ لَهُ عابِدُونَ) اين جمله كار حال را مى‌كند، در عين حال بمنزله بيانى است براى‌(صِبْغَةَ اللَّهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ)، و معنايش اين است كه (در حالى كه ما تنها او را عبادت مى‌كنيم، و چه رنگى بهتر از اين؟ كه رنگش بهتر از رنگ ما باشد).

قُلْ أَ تُحَاجُّونَنا فِي اللَّهِ وَ هُوَ رَبُّنا وَ رَبُّكُمْ وَ لَنا أَعْمالُنا وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ (139)

(قُلْ أَ تُحَاجُّونَنا فِي اللَّهِ) الخ، اين جمله محاجه و بگومگوى اهل كتاب را انكار نموده، نابجا مى‌خواند، و دليل لغو و باطل و نابجا بودنش را اينطور بيان كرده، كه:(وَ هُوَ رَبُّنا وَ رَبُّكُمْ، وَ لَنا أَعْمالُنا، وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ، وَ نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ).

توضيح اينكه بگو مگو كردن دو نفر كه هر يك تابع متبوعى هستند، و مخاصمه‌شان در اينكه كدام متبوع بهتر است الا و لا بد بخاطر يكى از سه جهت است يا براى آنست كه اين يكى، متبوع خود را از متبوع ديگرى بهتر معرفى نموده، و ثابت كند كه از متبوع او بالاتر است، نظير بگومگويى كه ممكن است ميانه يك مسلمان و يك بت‌پرست در بگيرد، اين بگويد بت من بهتر است، او بگويد خداى من افضل است.

و يا بخاطر اين است كه هر چند متبوع هر دو يكى است، اما اين ميخواهد بگويد: من اختصاص و تقرب بيشترى باو دارم، و اين ديگرى دعوى او را باطل كند، و بگويد: من اختصاص بيشترى دارم، نه تو.

و يا بخاطر اين است كه يكى از اين دو نفر صفات و رفتارى دارد، كه با داشتن آنها صحيح نيست خود را به آن متبوع منتسب كند، چون داشتن تابعى با آن رفتار و آن خصال مايه ننگ و آبرو ريزى متبوع است، و يا بكلى متبوع را از لياقت متبوع بودن ساقط مى‌كند، يا محذور ديگرى‌بيان‌از اين قبيل پيش مى‌آورد.

(أَمْ تَقُولُونَ إِنَّ إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطَ كانُوا هُوداً أَوْ نَصارى‌ قُلْ أَ أَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللَّهُ وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (140)

أَمْ تَقُولُونَ: إِنَّ إِبْراهِيمَ‌)- تا جمله-(كانُوا هُوداً أَوْ نَصارى‌)) اين جمله رد جهت اولى است كه هر طائفه‌اى مى‌گفتند ابراهيم و بقيه انبياء نامبرده در آيه از ما است و لازمه اين حرف اين است كه آن حضرات نيز يهودى يا نصرانى باشند، بلكه از لازمه گذشته صريح در آنست، هم چنان كه از آيه:

((يا أَهْلَ الْكِتابِ لِمَ تُحَاجُّونَ فِي إِبْراهِيمَ؟ وَ ما أُنْزِلَتِ التَّوْراةُ وَ الْإِنْجِيلُ إِلَّا مِنْ بَعْدِهِ، أَ فَلا تَعْقِلُونَ‌)، اى اهل كتاب: چرا بر سر ابراهيم با يكديگر بگو مگو مى‌كنيد؟ يا اينكه تورات و انجيل بعد از او نازل شدند، آيا باز هم نميخواهيد بفهميد) استفاده ميشود كه صريحا هر يك ابراهيم را از خود ميدانسته‌اند.

(قُلْ أَ أَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللَّهُ)؟ الخ بگو آيا شما بهتر ميدانيد يا خدا؟ با اينكه خدا در اين كتاب به ما و شما خبر داد: كه موسى و عيسى و انجيل و توراتشان بعد از ابراهيم و انبياء نامبرده ديگر بودند؟.

(وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ) الخ و كيست ستمكارتر از آن كس كه با اينكه شهادتى از خدا را تحمل كرد، كتمان كند، يعنى با اينكه خدا بوى خبر داد: كه تشريع دين يهود و دين نصرانيت بعد از ابراهيم، و آن ديگران بود باز هم آن را كتمان كند، پس شهادتى كه در آيه آمده شهادت تحمل است نه شهادت اداء.

 (تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ) يعنى اصلا دعوا بر سر اينكه فلان شخص از چه طائفه‌اى بوده، و آن ديگرى از كدام طائفه، چه سودى دارد؟ و سكوت از اين بگومگوها چه ضررى؟ آنچه الان بايد

بدان بپردازيد مسائلى است كه فردا از آن بازخواست خواهيد شد.

صفحه 22 قرآن

 (سَيَقُولُ السُّفَهاءُ مِنَ النَّاسِ ما وَلاَّهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كانُوا عَلَيْها قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى‌ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (142)

 (در باره قبله شدن كعبه براى مسلمين)]

اين آيات اگر مورد دقت قرار گيرد، آياتى است زنجيروار، منتظم و مترتب بر هم كه داستان قبله شدن كعبه براى مسلمين را بيان مى‌كند، پس نبايد به گفتار بعضى اعتناء كرد كه گفته‌اند: اين آيات نامنظم است، آن آيه كه بايد جلوتر ذكر شود، عقب‌تر آمده، و آنكه بايد عقب در آيد جلو افتاده، و همچنين گفتار بعضى كه گفته‌اند: در اين آيات ناسخ و منسوخ هست، و اى بسا رواياتى هم بر تاييد گفتار خود آورده باشند، كه به آن روايات هم نبايد اعتناء كرد، چون مخالف با ظاهر آيات است.

(سَيَقُولُ السُّفَهاءُ مِنَ النَّاسِ: ما وَلَّاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كانُوا عَلَيْها؟) قبل از اين آيات، داستان ابراهيم ع خاطر نشان ميشد، كه نسبت به مسئله قبله جنبه توطئه و زمينه چينى داشت، آيه مورد بحث توطئه دوم است، و نيز ميخواهد جواب از اعتراض ماجراجويانى را كه ميخواهند حادثه‌اى سوژه آفرين پيش آيد، تا مشغول جدال و بگو مگو شوند، به رسول خود تعليم دهد، و گفتيم: كه در آيات قبل نيز زمينه مسئله قبله را چيده بود سرگذشت ابراهيم و كرامتهايى كه در درگاه خدا داشت، و كرامت فرزندش اسماعيل، و دعاى آن دو بزرگوار براى كعبه، و مكه، و رسول خدا 6، و امت مسلمان، و نيز بنا كردن خانه كعبه، و ماموريتشان در خصوص تطهير خانه براى عبادت را ذكر فرموده بود.

وَ كَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً وَ ما جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْها إِلاَّ لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلى‌ عَقِبَيْهِ وَ إِنْ كانَتْ لَكَبِيرَةً إِلاَّ عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ (143) وَ كَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً وَ ما جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْها إِلاَّ لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلى‌ عَقِبَيْهِ وَ إِنْ كانَتْ لَكَبِيرَةً إِلاَّ عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ (143)

[ امت وسط يعنى چه؟]

(وَ كَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ، وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً) كلمه (كذلك- همچنين) در تشبيه چيزى به چيزى بكار مى‌رود، و ظاهرا در آيه شريفه ميخواهد بفرمايد: همانطور كه بزودى قبله را برايتان بر مى‌گردانيم، تا بسوى صراط مستقيم هدايتتان كنيم، همچنين شما را امتى وسط قرار داديم.

و اما امت اسلام، خدا آن را امتى وسط قرار داد، يعنى براى آنان دينى قرار داد، كه متدينين‌ به آن دين را بسوى راه وسط و ميانه هدايت مى‌كند، راهى كه نه افراط آن طرف را دارد، و نه تفريط اينطرف را، بلكه راهى كه هر دو طرف را تقويت مى‌كند، هم جانب جسم را، و هم جانب روح را البته بطورى كه در تقويت جسم از جانب روح عقب نمانند، و در تقويت روح از جانب جسم عقب نمانند، بلكه ميانه هر دو فضيلت جمع كرده است.

(وَ ما جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْها، إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلى‌ عَقِبَيْهِ) در اين آيه شريفه دو سؤال است يكى اينكه چرا فرمود (ما بدانيم و نفرمود من بدانم)؟ دوم اينكه مگر خدا

نميداند كه ميخواهد با تغيير قبله، علم حاصل كند؟ در جواب سؤال اول مى‌گوييم مراد به اينكه مى‌فرمايد: لنعلم تا بدانيم، با اينكه خدا يكى است يا علم رسل و انبياء است مثلا از اين باب كه بزرگان وقتى سخن مى‌گويند، از قبل خود و اطرافيان خود سخن ميگويند، و تكيه كلامشان (ما) است، مثل اينكه امير لشكر ميگويد: ما فلانى را كشتيم، و فلانى را زندان كرديم، با اينكه اينكارها را خود امير نكرده، بلكه كاركنانش كرده‌اند، در جواب از سؤال دوم مى‌گوييم مراد، علم عينى و فعلى خداى تعالى است، كه با خلقت و ايجاد حاصل ميشود، نه آن علم كه قبل از ايجاد داشته است.

قَدْ نَرى‌ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّماءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ حَيْثُ ما كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَ إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ (144)

(قَدْ نَرى‌ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّماءِ، فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها) الخ از اين آيه بدست مى‌آيد كه رسول خدا ص قبل از نازل شدن حكم تغيير قبله، يعنى نازل شدن اين آيه، روى خود را در اطراف آسمان مى‌گردانده، و كانه انتظار رسيدن چنين حكمى را مى‌كشيده، و يا توقع رسيدن وحيى در امر قبله داشته، چون دوست ميداشته خداى تعالى با دادن قبله‌اى مختص به او و امتش، احترامش كند، نه اينكه از قبله بودن بيت المقدس ناراضى بوده باشد، چون حاشا بر رسول خدا ص از چنين تصورى، هم چنان كه از تعبير (ترضيها)، در جمله‌(فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها) فهميده ميشود: قبله اختصاصى را دوست ميداشته، نه اينكه از آن قبله ديگر بدش مى‌آمده آرى دوست داشتن چيزى باعث دشمن داشتن خلاف آن نيست.

[در برابر سرزنش و تفاخر يهود، پيامبر ص منتظر رسيدن حكم تغيير قبله بود]

بلكه بطورى كه از روايات وارده در داستان، و شان نزول اين آيه برمى‌آيد يهوديان مسلمانان را سرزنش مى‌كرده‌اند: كه شما قبله نداريد، و از قبله ما استفاده مى‌كنيد، و با بيت المقدس به مسلمانان فخر مى‌فروختند، رسول خدا ص از اين باب ناراحت ميشد، شبى در تاريكى از خانه بيرون شد، و روى بسوى آسمان گردانيد، منتظر بود وحيى از ناحيه خداى سبحان برسد، و اين اندوهش را زايل سازد، پس اين آيه نازل شد، و بفرضى كه آيه‌اى نازل ميشد، بر اينكه قبله شما مسلمانان هم همان قبله سابق است، باز حجتى ميشد براى آن جناب عليه يهود، چون نه رسول خدا ص ننگ داشت از اينكه رو بقبله يهوديان نماز بخواند، و نه مسلمانان زيرا عبد بغير اطاعت و قبول، شانى ندارد، لكن آيه شريفه قبله‌اى جديد براى مسلمانان معين كرد، و سرزنش يهود و تفاخرآنها را خاتمه داد، علاوه بر اينكه تكليف مسلمانان را يكسره كرد، هم حجتى براى آنان شد، و هم دلشان خشنود گشت.

در آيه شريفه اول حكم را مختص به رسول خدا ص كرده، فرمود: (پس روى خود بجانب بعضى از مسجد الحرام كن)، و سپس حكم را عموميت داده، به آن جناب و به عموم مؤمنين خطاب مى‌كند: كه (هر جا بوديد روى خود بدانسو كنيد) و اين خود مؤيد اين احتمال است كه آيه نامبرده وقتى نازل شد، كه رسول خدا ص با مسلمانان مشغول نماز بوده، و معلوم است كه در چنين حالى، اول بايد به پيشنماز بگويند: روى خود برگردان، و بعدا به عموم بگويند: شما هم روى خود برگردانيد و براى هميشه و بر همه مسلمانان واجب است كه اينكار را بكنند.

وَ لَئِنْ أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ بِكُلِّ آيَةٍ ما تَبِعُوا قِبْلَتَكَ وَ ما أَنْتَ بِتابِعٍ قِبْلَتَهُمْ وَ ما بَعْضُهُمْ بِتابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذاً لَمِنَ الظَّالِمِينَ (145)

(وَ لَئِنْ أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ بِكُلِّ آيَةٍ) اين جمله سرزنش است از اهل كتاب، كه پايه عناد و لجاجت آنها را مى‌رساند، و مى‌فهماند كه اگر از پذيرفتن دعوت تو امتناع مى‌ورزند، نه از اين جهت است كه حق برايشان روشن نشده، چون علم يقينى دارند به اينكه دعوت تو حق است، و در آن هيچ شكى ندارند، بلكه جهتش اين است كه آنان در دين خدا عناد، و در برابر حق لجبازى‌

دارند، و اين همه اعتراضها و فتنه انگيزيهاشان تنها بدين جهت است و بس، شاهدش هم گذشته از دليل و برهان اين است كه اگر تمامى معجزاتى كه تصور شود برايشان بياورى، خواهى ديد كه باز هم قبله تو را برسميت نخواهند شناخت، و هم چنان بر عناد و جحود خود ادامه خواهند داد.

((وَ ما أَنْتَ بِتابِعٍ قِبْلَتَهُمْ‌)، تو نميتوانى پيرو قبله ايشان باشى،) براى اينكه تو از ناحيه پروردگارت حجت و برهان دارى ممكن هم هست جمله نامبرده نهى بصورت خبر باشد، يعنى تو نبايد چنين كنى.

((وَ ما بَعْضُهُمْ بِتابِعٍ قِبْلَةَ) بعض يعنى خود يهوديان و نصارى نيز قبله يكديگر را قبول ندارند،) يهوديان هر جا كه باشند، رو به صخره بيت المقدس مى‌ايستند، ولى مسيحيان هر جا باشند رو بطرف مشرق مى‌ايستند، پس نه اين قبله آن را قبول دارد، و نه آن قبله اين را، و اگر بپرسى چرا؟ ميگويم براى پيروى از هوى و هوس و بس.

(وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ، مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ)، در اين جمله رسول گرامى خود را تهديد مى‌كند ولى در حقيقت از باب (پسر بتو مى‌گويم داماد تو بشنو) است، و معنا متوجه بامت است، ميخواهد اشاره كند به اينكه اگر كسى تمرد كند، اهواء يهود را پيروى كرده، و به همين جهت ستمكار است(وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ، مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ)، در اين جمله رسول گرامى خود را تهديد مى‌كند ولى در حقيقت از باب (پسر بتو مى‌گويم داماد تو بشنو) است، و معنا متوجه بامت است، ميخواهد اشاره كند به اينكه اگر كسى تمرد كند، اهواء يهود را پيروى كرده، و به همين جهت ستمكار است.

صفحه 23 قرآن

الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يَعْرِفُونَهُ كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ (146)

(الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يَعْرِفُونَهُ، كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ) ضمير در (يعرفونه) به رسول خدا 6 بر مى‌گردد، نه به كتاب، چون اين معرفت را تشبيه كرده به معرفت فرزندان، و اين تشبيه در انسانها درست است، نه اينكه كتاب را تشبيه به انسان كنند، هرگز كسى نميگويد: فلانى اين كتاب را مى‌شناسد، همانطور كه پسر خودش را مى‌شناسد، علاوه بر اينكه سياق كلام كه در باره رسول خدا و وحيى كه تحويل قبله باو است، اصلا ربطى به كتاب اهل كتاب ندارد، پس معناى جمله اين است:

كه اهل كتاب پيامبر اسلام را مى‌شناسند، آن طور كه بچه‌هاى خود را مى‌شناسند، بخاطر اينكه تمامى خصوصيات آن جناب را در كتب خود ديده‌اند، ولى با اين حال طائفه‌اى از ايشان عالما عامدا معلومات خود را كتمان مى‌كنند.

و بنا بر اين در آيه شريفه التفاتى از حضور به غيبت بكار رفته، چون با اينكه روى سخن با رسول خدا ص است، در عين حال نمى‌فرمايد: (آنها كه كتابشان داده‌ايم تو را مى‌شناسند)، بلكه مى‌فرمايد: (او را مى‌شناسند) كانه رسول خدا ص را غايب حساب كرده، و خطاب را به مؤمنين كرده است، و اين بخاطر اين بوده كه توضيح دهد: امر رسول خدا ص نزد اهل كتاب واضح است، و اين نظم و اسلوب نظير سخن گفتن كسى است كه با جماعتى حرف مى‌زند، ولى خطاب را متوجه يكى از آنها مى‌كند، تا فضيلت او را آشكار سازد، و اين سياق را هم چنان ادامه مى‌دهد و

با او حرف مى‌زند، و ديگران مى‌شنوند، تا برسند بمطلبى كه مربوط به شخص آن يك نفر است، وقتى به اينجا مى‌رسد، روى خود از او گردانده، متوجه جماعت حاضر در مجلس مى‌كند، و چون آن مطلب بسر رسيد، دوباره رو بان شخص نموده سخنان خود را ادامه مى‌دهد، اين مثال را بدان جهت زديم، تا متوجه شوى التفات در آيه بخاطر چه بوده است.

 وَ لِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيها فَاسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ أَيْنَ ما تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعاً إِنَّ اللَّهَ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ (148)

(وَ لِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيها فَاسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ) كلمه (وجهة) بمعناى چيزيست كه آدمى رو به آن مى‌كند، مانند قبله، كه آن نيز بمعناى چيزى است كه انسان متوجه آن ميشود، در اين آيه بيان سابق را خلاصه نموده عبارت اخرايى مى‌آورد، تا مردم را هدايت كند، به اينكه مسئله قبله را تعقيب نكنند، و بيش از اين در باره آن بگو مگو راه نيندازند، و معنايش اين است كه هر قوم براى خود قبله‌اى دارند، كه بر حسب اقتضاى مصالحشان برايشان تشريع شده است.

خلاصه، قبله يك امر قراردادى و اعتبارى است، نه يك امر تكوينى ذاتى، تا تغيير و تحول نپذيرد، با اين حال، ديگر بحث كردن و مشاجره براه انداختن در باره آن فائده‌اى براى شما ندارد، اين حرف‌ها را بگذاريد، و بدنبال خيرات شتاب بگيريد، و از يكديگر سبقت جوييد كه خداى تعالى همگى شما را در روزى كه شكى در آن نيست جمع مى‌كند، و لو هر جا كه بوده باشيد. كه خدا بر هر چيزى توانا است.

اين را هم بايد دانست كه آيه مورد بحث همانطور كه با مسئله قبله انطباق دارد، چون در وسط آيات قبله قرار گرفته، همچنين ميتواند با يك مسئله تكوينى منطبق باشد، و بخواهد از قضاء و قدرى كه براى هر كسى از ازل تقدير شده خبر دهد، و جمله‌(فَاسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ) بخواهد بفهماند: كه احكام و آداب براى رسيدن به همان مقدرات تشريع شده، كه انشاء اللَّه در بحثى كه پيرامون خصوص قضاء و قدر خواهيم داشت، بيان مفصل آن مى‌آيد.

وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ حَيْثُ ما كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ لِئَلاَّ يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ إِلاَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِي وَ لِأُتِمَّ نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ وَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (150)

(وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ، وَ حَيْثُ ما كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ) الخ اگر اين جمله را به عين عبارت قبلى تكرار كرد بعيد نيست براى اين بوده باشد كه بفهماند: حكم نامبرده در هر حال ثابت است و مثل اين است كه كسى بگويد: (در برخاستنت از خدا بترس و در نشستنت از خدا بترس، و در سخن گفتنت از خدا بترس و در سكوتت از خدا بترس) كه منظور گوينده اينست كه هميشه و در هر حال ملازم تقوى باش و تقوى را همواره با خود داشته باش و اگر بجاى آن عبارت مى‌گفت: (از خدا بپرهيز، وقتى برخاستى و نشستى و سخن گفتى و سكوت كردى) اين نكته را نمى‌فهماند و در آيه مورد بحث معنايش اين است كه رو بسوى قسمتى از مسجد الحرام بكن هم از همان شهرى كه از آن بيرون شدى و هم از هر جاى ديگرى كه بوديد رو بسوى آن قسمت كنيد.

[سه فائده براى حكم قبله‌]

(لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ، فَلا تَخْشَوْهُمْ، وَ اخْشَوْنِي) الخ، در اين جمله سه فائده براى حكم قبله كه در آن شديدترين تاكيد را كرده بود، بيان مى‌كند.

اول اينكه يهود در كتابهاى آسمانى خود خوانده بودند كه قبله پيامبر اسلام ص كعبه است نه بيت المقدس، هم چنان كه قرآن كريم از اين جريان خبر داده، مى‌فرمايد:(وَ إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ، مِنْ رَبِّهِمْ) كه ترجمه‌اش گذشت و اگر حكم تحويل قبله نازل نمى‌شد، حجت يهود عليه مسلمين تمام بود، يعنى مى‌توانستند بگويند: اين شخص پيغمبرى نيست كه انبياء گذشته وعده آمدنش را داده بودند.

دوم اينكه پى‌گيرى و ملازمت اين حكم، مسلمانان را به سوى تماميت نعمتشان و كمال دينشان سوق مى‌دهد كه بزودى در تفسير آيه:(الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ، وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي)، انشاء اللَّه تعالى معناى تماميت نعمت را بيان خواهيم كرد.

كَما أَرْسَلْنا فِيكُمْ رَسُولاً مِنْكُمْ يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آياتِنا وَ يُزَكِّيكُمْ وَ يُعَلِّمُكُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ يُعَلِّمُكُمْ ما لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ (151)

كَما أَرْسَلْنا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ)، از ظاهر آيه بر مى‌آيد، كه كاف در كلمه (كما) براى تشبيه، و كلمه (ما) مصدريه باشد، در نتيجه معناى آيه و ما قبلش اين مى‌شود: ما با قبله قرار دادن خانه‌اى كه ابراهيم بنا كرد و برايش آن خيرات و بركات را درخواست نمود به شما انعام كرديم، مانند اين انعام ديگرمان كه رسولى از ميان شما در شما فرستاديم كه آيات ما بر شما همى خواند و كتاب و حكمتتان مى‌آموزد و تزكيه‌تان مى‌كند و اين را بدان جهت كرديم كه دعاى ابراهيم را استجابت كرده باشيم، آن دعا كه با فرزندش اسماعيل گفتند: پروردگارا! و رسولى از خود ايشان در ميانشان مبعوث فرما تا آيات بر آنان تلاوت كند و كتاب و حكمتشان تعليم دهد و تزكيه‌شان كند پس در اين ارسال رسول منتى است نظير منتى كه در قبله قرار دادن كعبه بود.

از اينجا معلوم مى‌شود مخاطب در جمله‌(فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ)، امت مسلمه است، كه بر حسب حقيقت عبارتند از خصوص اولياء دين، چون اگر جميع دودمان اسماعيل- يعنى عرب مضر-

امت اسلام ناميده مى‌شوند، از نظر ظاهر امتند و نيز اگر همه عرب و مسلمانان غير عرب امت اسلام ناميده مى‌شوند، از نظر اشتراك در حكم است و گر نه حقيقت و واقع آن امت كه ابراهيم ع از خدا درخواست كرد، همان اولياء دين هستند و بس.

(يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آياتِنا)، كلمه: (آياتنا) ظهور در آيات قرآن دارد، چون قبل از آن كلمه (يتلوا) آمده، و معلوم است كه تلاوت در مورد الفاظ استعمال مى‌شود، نه معانى و كلمه (تزكيه) به معناى تطهير است و تطهير عبارتست از زايل كردن پليدى‌ها و آلودگى‌ها، در نتيجه كلمه تطهير هم شامل اعتقادات فاسد چون شرك و كفر مى‌شود و هم شامل ملكات رذيله چون تكبر و بخل مى‌گردد و هم اعمال فاسد و شنيع چون كشتن و زنا و شرابخوارى را شامل مى‌شود.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ (153)

[اخبار و اشاره آيات شريفه به مصائب و بلايايى كه در نتيجه جهاد و قتال پيش مى‌آيند]

اين پنج آيه در سياق متحد، و جملاتش از نظر لفظ در يك سياق و از نظر معنا هم بيكديگر مرتبطند، اول آنها باخر نظر دارد و آخرش باولش، و از اينجا فهميده ميشود كه اين پنج آيه يكباره نازل شده نه در چند هنگام.

و سياق آن داد مى‌زند كه قبل از نازل شدن دستور جهاد و تشريع آن نازل شده، چون در اين آيات از بلائى پيشگويى شده كه بعدها مسلمانان با آن روبرو مى‌شوند و مصائبى را بزودى مى‌بينند، البته نه هر بلا و مصيبت، بلكه بلاى عمومى كه چون ساير بليات معمولى و هميشگى نيست.

آرى نوع انسان مانند ساير انواع موجودات در اين نشئه كه نشئه طبيعت است، هرگز در افرادش خالى از حوادث جزئى نيست، حوادثى كه تنها نظام فرد را در زندگى شخصيش مختل ميسازد و يا مى‌ميرد و يا مريض ميشود، يا ترس و گرسنگى و اندوه و محروميت چرخ زندگيش را از كار مى‌اندازد، اين سنتى است از خدا كه همواره در مخلوقات و بندگانش جارى ساخته، چون دار طبيعت دار تزاحم و نشئه نشئه تبدل و تحول است: ((فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا)، براى سنت خدا نه تبديلى خواهى يافت، و نه تحويلى). و لكن اين بلاى فردى هر چند دشوار و بر شخص مبتلاى بدان سنگين است، ولى مانند بلاها و محنت‌هاى عمومى مهيب و هول انگيز نيست براى اينكه بلاى فردى وقتى به فردى روى مى‌آورد، صاحب بلا هم در نيروى تعقلش و هم در استوارى عزمش و هم در ثبات نفسش، از قواى ديگر افراد كمك مى‌گيرد، و اما بلاهاى عمومى كه دامنه‌اش همه جا گسترده مى‌شود، شعور عمومى را سلب ميكند رأى و احتياط و تدبير چاره را از هيئت اجتماع مى‌گيرد و در نتيجه نظام حيات از همه مردم مختل مى‌شود- و خوف چندين برابر و وحشت متراكم مى‌گردد، آن چنان كه عقل و شعور از كار مى‌افتد و عزم و ثبات تباه مى‌گردد- پس بلاى عمومى و محنت همگانى دشوارتر و تلخ‌تر است و اين حقيقتى است كه آيات مورد بحث بدان اشاره دارد

صفحه 24 قرآن

وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتٌ بَلْ أَحْياءٌ وَ لكِنْ لا تَشْعُرُونَ (154)

 [نظر جمعى از مفسرين در باره زنده بودن شهداء]

(وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتٌ بَلْ أَحْياءٌ، وَ لكِنْ لا تَشْعُرُونَ) بعضى از مفسرين چه بسا گفته باشند: كه خطاب (نگوئيد) به مؤمنين است كه به خدا و رسول و روز جزا ايمان دارند و معتقدند كه بعد از زندگى دنيا زندگى ديگرى هست و ديگر از چنين كسانى تصور نمى‌رود كه‌

بگويند: آنهايى كه در راه خدا كشته شده‌اند بكلى از بين رفته‌اند، با اينكه دعوت حقه دين را اجابت كرده‌اند و آيات بسيارى از قرآن را كه در باره معاد صحبت مى‌كند شنيده‌اند.

علاوه بر اينكه آيه شريفه سخنش در باره عموم مردم نيست بلكه براى خصوص شهداء كه در راه خدا كشته شده‌اند، خبر از زندگى بعد از مرگ ميدهد و اين خبر را به مؤمنين كه هنوز شهيد نشده‌اند و به همه كفار ميدهد، با اينكه زندگى بعد از مرگ اختصاص به شهيدان ندارد، و شهيد و مؤمن غير شهيد، و كفار، همه اين زندگى را دارند پس بايد گفت: منظور از زندگى بعد از شهادت اين است كه نام شهيد زنده ميماند و در اثر مرور زمان ذكر جميلش كهنه نميشود، اين نظريه جمعى از مفسرين است و ما باين تفسير چند اشكال داريم:

وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْ‌ءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَراتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ (155)

[استعانت از صبر و نماز و داشتن ايمان به حيات پس از مرگ، پيروزى مى‌آورند]

(وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْ‌ءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ، وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَراتِ)، بعد از آنكه در آيه قبل، مؤمنان را امر فرمود تا از صبر و نماز كمك بگيرند، و نيز نهى فرمود از اينكه كشتگان راه خدا را مرده بخوانند و آنان را زنده معرفى كرد، اينك در اين آيه علت آن امر و آن نهى را بيان ميكند و توضيح ميدهد كه چرا ايشان را به آن خطابها، مخاطب كرد.

و آن علت اين است كه بزودى ايشان را به بوته آزمايشى مى‌برد كه رسيدنشان به معالى برايشان فراهم نمى‌شود و زندگى شرافتمندانه‌شان صافى نمى‌شود و به دين حنيف نمى‌رسند، مگر به آن آزمايش، و آن عبارت است از جنگ و قتل كه يگانه راه پيروزى در آن اين است كه خود را در اين دو قلعه محكم، يعنى صبر و نماز متحصن كنند و از اين دو نيرو مدد بگيرند، و علاوه بر آن دو نيرو، يك نيروى سوم هم داشته باشند و آن طرز فكر صحيح است كه هيچ قومى داراى اين فكر نشدند، مگر آنكه به هدفشان هر چه هم بلند بوده رسيده‌اند و نهايت درجه كمال خود را يافته‌اند، در جنگ، نيروى خارق العاده‌اى يافته و عرصه جنگ برايشان چون حجله عروس محبوب گشت و آن طرز فكر اين است: كه ايمان داشته باشند به اينكه كشتگان ايشان مرده و نابود شده نيستند و هر كوششى كه با جان و مال خود ميكنند، باطل و هدر نيست، اگر دشمن را بكشند، خود را به حياتى رسانده‌اند كه ديگر دشمن با ظلم و جور خود بر آنان حكومت نمى‌كند و اگر خود

كشته شوند، به زندگى واقعى رسيده‌اند و بار ظلم و جور بر آنان تحكم ندارد، پس در هر دو صورت موفق و پيروزند.

خداى تعالى در آيه مورد بحث به عموم شدائدى كه ممكن است مسلمانان در راه مبارزه با باطل گرفتارش شوند، اشاره نموده و آن عبارت است از خوف و گرسنگى و نقص اموال و جان‌ها، و اما كلمه (ثمرات)، ظاهرا مراد به آن اولاد باشد، چون نقص فرزندان و كم شدن مردان و جوانان با جنگ مناسبتر است تا نقص ميوه‌هاى درختان.

خداى تعالى در آيه مورد بحث به عموم شدائدى كه ممكن است مسلمانان در راه مبارزه با باطل گرفتارش شوند، اشاره نموده و آن عبارت است از خوف و گرسنگى و نقص اموال و جان‌ها، و اما كلمه (ثمرات)، ظاهرا مراد به آن اولاد باشد، چون نقص فرزندان و كم شدن مردان و جوانان با جنگ مناسبتر است تا نقص ميوه‌هاى درختان.

الَّذِينَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ (156)

[صابران چه كسانى هستند؟]

(وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ) در اين باره صابران را دوباره نام برد تا اولا بشارتشان دهد و ثانيا راه صبر را و اينكه چه صبرى، صبر جميل است يادشان دهد، و ثالثا آن علت واقعى كه صبر را بر آدمى واجب مى‌سازد بيان كند، و آن اين است كه ما ملك خدائيم و مالك حق دارد هر گونه تصرفى در ملك خود بكند، و رابعا پاداش عموم صابران را كه عبارت است از درود خدا و رحمت و راه يافتن، معرفى نمايد.

لذا رسول گرامى خود را دستور ميدهد: نخست ايشان را بشارت دهد، ولى متعلق بشارت را ذكر نميكند، تا با همين ذكر نكردن به عظمت آن اشاره كرده باشد و بفهماند: همين كه اين بشارت از ناحيه خداست، جز خير و جميل نيست، و اين خير و جميل را رب العزة ضمانت كرده است.

و سپس بيان ميكند: كه صابران كيانند؟ آنهايند كه هنگام مصيبت چنين و چنان ميگويند.

و مصيبت عبارت است از هر واقعه‌اى كه آدمى با آن روبرو شود، چه خير و چه شر، و لكن جز در وقايع مكروه و ناراحت كننده استعمال نمى‌شود، و معلوم است كه مراد به گفتن (انا للَّه) الخ، صرف تلفظ به اين الفاظ و بدون توجه به معناى آن نيست و حتى با گفتن و صرف توجه به معنا هم نيست بلكه بايد به حقيقت معنايش ايمان داشت به اينكه آدمى مملوك خداست و مالكيت خدا به حقيقت ملك است، و اين كه دوباره بازگشتش به سوى مالكش مى‌باشد اينجاست كه بهترين صبر تحقق پيدا مى‌كند، آن صبرى كه ريشه و منشا هر جزع و تاسفى را در دل مى‌سوزاند و قطع مى‌كند، و چرك غفلت را از صفحه دل ميشويد.

أُولئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ (157)

نسبت بين صلوات و رحمت

(أُولئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ، وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ) الخ، دقت در اين آيه اين معنا را دست ميدهد كه صلوات به وجهى غير از رحمت است شاهدش اين است كه آن به صيغه جمع آمده و اين به صيغه مفرد، و شاهد ديگرش آيه شريفه: ((هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ، وَ مَلائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ، وَ كانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً)، او كسى است كه بر شما صلوات مى‌فرستد و ملائكه او نيز، تا شما را از ظلمت‌ها بسوى نور خارج كند، و او همواره به مؤمنين رحيم استاست، چون مى‌رساند جمله:(وَ كانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً) الخ، به منزله علت است براى جمله:

(هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ) الخ، كه با در نظر گرفتن اين نظم، معناى آن چنين ميشود: (اگر خداى تعالى بر شما صلوات مى‌فرستد، از او همين انتظار بايد داشت براى اينكه عادت او بر اين جارى شده، كه نسبت به مؤمنين رحمت كند، و شما هم مؤمنيد: پس شان شما اقتضاء مى‌كند كه بر شما هم صلوات بفرستد، تا بشما هم رحمت كرده باشد.

پس از اين آيه استفاده شد كه نسبت صلوات به رحمت، نسبت مقدمه بذى المقدمه است، و يا به عبارتى نسبت برگشتن به نگاه كردن است كه اول بايد برگشت، سپس نظر كرد، و نيز مانند نسبت انداختن در آتش و سپس سوزاندن است. (وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ) الخ

بنا بر اين مثل اين گونه مؤمنين بطورى كه آيه شريفه از كرامت خدا نسبت بايشان خبر داده، مثل دوستى است كه او را ببينى دارد بطرف منزلت مى‌آيد و از اين و آن مى‌پرسد منزل فلانى كجا است؟ در همين حال تو با روى خوش و احترام او را ديدار كنى و مستقيم و بدون اينكه ديگر از اين و آن بپرسد و احيانا كوچه‌ها را عوضى رود، به خانه خود بياورى و در بين راه هم اگر محتاج آبى و يا غذايى هست و يا احتياج بهر كس دارد و يا محتاج باين است كه در راه دستش را بگيرى، همه اين احسانها را در باره‌اش مبذول بدارى و از هر مكروه و ناگوار حفظش كنى.

(إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلا جُناحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما وَ مَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً فَإِنَّ اللَّهَ شاكِرٌ عَلِيمٌ (158)

[توضيح كلمات: صفا، مروه و شعائر]

صفا و مروه نام دو نقطه از شهر مكه است كه حاجيان بين آن دو نقطه سعى ميكنند و آن دو نقطه عبارت است از دو كوه كه فاصله ميان آن دو بطورى كه گفته‌اند هفتصد و شصت ذراع و نيم است (و هر ذرع پنجاه تا هفتاد سانتيمتر است) و اصل كلمه (صفا) در لغت به معناى سنگ سخت و صاف است، و كلمه (مروه) در اصل لغت نيز بمعناى سنگ سخت است، و كلمه (شعائر) جمع شعيره است كه به معناى علامت است و مشعر را هم به همين جهت مشعر گفته‌اند، و نيز وقتى‌ميگويند: (فلان أشعر الهدى، فلانى هدى را اشعار كرد) به معناى اين است كه آن حيوان را براى ذبح علامت زد.

در نتيجه معناى جناح نداشتن اينست كه عمل نامبرده جائز است، و كلمه (يطوف در اصل يتطوف بود) و تطوف كه مصدر آنست، به معناى طواف كردن يعنى دور چيزى گردش كردن است، كه از يك نقطه آن چيز شروع شود و به همان نقطه برگردد، از اينجا معلوم ميشود كه لازمه معناى طواف اين نيست كه حتما دور زدن اطراف چيزى باشد، تا شامل سعى نشود بلكه يكى از مصاديق آن دور زدن پيرامون كعبه است، و به همين جهت در آيه شريفه كلمه (يطوف) مطلق آمده، چون مراد به آن پيمودن مسافت ميانه صفا و مروه هفت بار پشت سر هم بوده است.

و كلمه (تطوع) از ماده طوع به معناى اطاعت است، و بعضى گفته‌اند تطوع با اطاعت اين فرق را دارد كه تنها در اطاعت مستحبى استعمال ميشود، بخلاف كلمه (اطاعت) كه هم شامل واجب ميشود و هم مستحبّ، و بعيد نيست- در صورتى كه اين حرف صحيح باشد- به اين عنايت باشد كه عمل واجب از آنجا كه الزامى است به طوع و رغبت آورده نميشود، بخلاف مستحبى كه هر كس آن را بياورد بطوع و رغبت خود و بدون هيچ شايبه‌اى آورده است.

 (إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ ما أَنْزَلْنا مِنَ الْبَيِّناتِ وَ الْهُدى‌ مِنْ بَعْدِ ما بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتابِ أُولئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَ يَلْعَنُهُمُ اللاَّعِنُونَ (159

اختلاف‌هايى دينى و انحراف‌ها، معلول انحراف علماء و كتمان آنها آيات الهى را بوده است‌]

(إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ ما أَنْزَلْنا مِنَ الْبَيِّناتِ وَ الْهُدى‌) ظاهرا (و خدا داناتر است) مراد بكلمه (هدى) همان معارف و احكامى است كه دين الهى متضمن آن است، معارفى كه پيروان دين را بسوى سعادت هدايت ميكند و مراد به بينات، آيات و حجت‌هايى است كه دلالتشان بين و واضح است، و ادله و شواهد بر حقى است كه همان هدايت است.

بنا بر اين كلمه (بينات) در كلام خداى عز و جل وصفى است مخصوص آيات نازله، و بر اين اساس منظور از كتمان آن آيات، اعم است از كتمان و پنهان كردن اصل آيه و اظهار نكردن آن و يا كتمان دلالت آن به اينكه آيه نازله را طورى تاويل و يا دلالتش را طورى توجيه كنند كه آيه از آيت بودن بيفتد.

همانطور كه يهود اين كار را با آيات تورات كردند، يعنى آن آياتى كه از بعثت پيامبر اسلام بشارت ميداد، تاويل و يا پنهان كردند، بطورى كه مردم يا اصلا آن آيات را نديدند و يا اگر ديدند تاويل شده‌اش را ديدند، و خلاصه دلالتش را از رسول اسلام ص برگرداندند.

(مِنْ بَعْدِ ما بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ) الخ، اين جمله مى‌فهماند كتمانى كه يهوديان كردند، بعد از آن بود كه آيات نامبرده بگوش مردم رسيده بود و چنان نبود كه تنها علماى يهود آن آيات را مى‌دانستند و از عوام پنهان كردند، نه، بلكه مدتها در دسترس مردم هم بوده، بعدها علما آنها را از عده‌اى پنهان و براى عده‌اى تاويل كردند.

إِلاَّ الَّذِينَ تابُوا وَ أَصْلَحُوا وَ بَيَّنُوا فَأُولئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَ أَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (160)

(إِلَّا الَّذِينَ تابُوا وَ أَصْلَحُوا وَ بَيَّنُوا) الخ، اين جمله استثنايى است از آيه قبلى، و اگر در اين آيه توبه را مقيد به (بينوا) كرده و فرموده (مگر كسانى كه از اين علماى كتمان‌گر توبه كنند و براى مردم بيان كنند، آنچه را كه كتمان كرده بودند) اين است كه طورى توبه كنند كه همه مردم از توبه آنان خبردار شوند، و لازمه توبه كردنى چنين، اين است كه آنچه را كتمان كرده بودند، اظهار كنند و بگويند: ما در اين مدت حقيقت مطلب را كتمان كرده بوديم و اگر نه، توبه‌شان توبه نيست، و هنوز توبه نكرده‌اند، چون تا كنون حق را كتمان مى‌كردند، و حالا كتمان خود را كتمان مى‌كنند.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ماتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ أُولئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلائِكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ (161)

(إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ماتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ) الخ اين جمله كنايه است از اصرار و پافشاريشان در كفر و عناد و لجبازيشان در قبول نكردن حق، چون كسى كه از بى توجهى بدين حق متدين نباشد، نه از روى عناد و كبر ورزى، چنين كسى در حقيقت كافر نيست، بلكه مستضعفى است كه امرش بدست خدا است شاهدش اين است كه خداى تعالى كفر كافران را در غالب آيات قرآن، مقيد به تكذيب مى‌كند، مخصوصا در آيات هبوط آدم كه مشتمل بر اولين حكم شرعى است كه خدا براى بشر تشريع كرده مى‌فرمايد: ((قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها جَمِيعاً، فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدىً‌)- تا جمله-(وَ الَّذِينَ كَفَرُوا، وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا، أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ‌)، و كسانى كه كافر شدند و بآيات ما تكذيب كردند، ايشان اهل آتشند و در آن جاودانند) پس در آيه مورد بحث هم مراد از(الَّذِينَ كَفَرُوا)، كسانى است كه حق را تكذيب مى‌كنند و معاند هستند،- و همانهايند كه در آيه قبل فرمود: آنچه را خدا نازل كرده كتمان مى‌كنند- و خدا با جمله-(أُولئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلائِكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ‌)- مجازاتشان كرد، كه اين خود فرمانى است از خداى سبحان كه هر لعنتى كه از هر انسان و هر ملكى سر بزند، متوجه ايشان بشود، بدون هيچ استثناء.

(وَ إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ الرَّحْمنُ الرَّحِيمُ (163)

اين آيات كه مسئله توحيد را خاطر نشان ميكند، همه در يك سياق و در يك نظم قرار دارند، و بر مسئله نامبرده اقامه برهان نموده، شرك و سرانجام امر آن را بيان مى‌كند.

(وَ إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ)، در سابق در تفسير بسم اللَّه در اول كتاب، تفسير سوره حمد معناى كلمه (اله) گذشت،

[معنى واحد در اله واحد ]

و اما معناى كلمه (واحد)، بايد دانست كه مفهوم وحدت از مفاهيم بديهى است كه در تصور آن هيچ حاجت بان نيست كه كسى آن را برايمان معنا كند و بفهماند كه وحدت يعنى چه چيزى كه هست موارد استعمال آن مختلف است، چه بسا چيزى را بخاطر يكى از اوصافش واحد بدانند، و مثلا بگويند مردى واحد، عالمى واحد، شاعرى واحد، كه مى‌فهماند صفت مردانگى و علم و شعر كه در او است شركت و كثرت نمى‌پذيرد و درست هم هست، چون رجوليتى كه در زيد است قابل قسمت ميان او و غير او نيست، بخلاف رجوليتى كه در زيد و عمرو است- كه دو مردند- و دو رجوليت دارند و مفهوم رجوليت در بين آن دو تقسيم شده و كثرت پذيرفته است.

پس زيد از اين جهت- يعنى از جهت داشتن صفتى بنام رجوليت- موجودى است واحد كه قابل كثرت نيست، هر چند كه از جهت اين صفت و صفات ديگرش مثلا علمش و قدرتش و حياتش، و امثال آن واحد نباشد، بلكه كثرت داشته باشد.

صفحه 25 قرآن

 إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ وَ الْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِما يَنْفَعُ النَّاسَ وَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ ماءٍ فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَ بَثَّ فِيها مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَ تَصْرِيفِ الرِّياحِ وَ السَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (164)

(إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) الخ، سياق اين آيات همانطور كه در ابتداى بيان آيات مورد بحث گفتيم، دلالت دارد بر اينكه سياق خصوص اين آيه نيز همان سياق آيه قبلى است، و اين آيه پيرامون همان معنايى استدلال مى‌كند كه آيه قبلى متضمن آن بود.

چون آيه سابق كه مى‌فرمود:(وَ إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمنُ الرَّحِيمُ) الخ، در حقيقت اگر شكافته شود، معنايش اين ميشد: كه براى هر موجودى از اين موجودات، الهى است و اله همه‌آنها يكى است و اين اله يگانه و واحد، همان اله شما است و او رحمان است، چون رحمتى عمومى دارد و رحيم است، چون رحمتى خصوصى دارد و هر كسى را به سعادت نهائيش- كه همان سعادت آخرت است- سوق ميدهد، پس اينها همه حقايقى هستند حقه.

و در خلقت آسمانها و زمين و اختلاف شب و روز، تا آخر آنچه در آيه ذكر شده، آياتى است كه بر اين حقايق دلالت مى‌كند، البته براى مردمى دلالت دارد كه تعقل كنند.

و اگر مراد باين آيه اقامه حجت بر اصل وجود اله براى انسانها و يا اله واحد براى انسانها بود، همه نامبردگان تنها يك آيت بودند كه بر اصل وجود اله دلالت مى‌كردند، چون نامبرده‌ها اين معنا را افاده مى‌كند كه نظامى در سراسر جهان برقرار است و تدبيرى بهم پيوسته دارد، و بر اين فرض، حق كلام اين بود كه در آيه قبلى بفرمايد: (و الهكم واحد لا اله الا هو) الخ، و چون اينطور نفرموده، مى‌فهميم سياق آيه براى اين است كه بر حجتى دلالت كند كه هم حجت بر وجود اله است و هم حجت بر وحدت او است، باين معنا كه نخست اثبات كند اله موجودات ديگر غير انسان و نظام كبيرى كه در آنهاست يكى است و سپس اثبات كند همان يك اله، اله انسان نيز هست.

 وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْداداً يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ وَ لَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرَوْنَ الْعَذابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً وَ أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذابِ (165)

[اطاعت از غير خدا شرك است‌]

(وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْداداً)، كلمه (انداد) جمع كلمه (ند) است كه هم از نظر وزن و هم از نظر معنا، نظير كلمه (مثل) است، و اگر در آيه مورد بحث مانند آيه:(فَلا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْداداً) و آيه:(وَ جَعَلُوا لِلَّهِ أَنْداداً) و غيره نفرمود: (و من الناس من يتخذ للَّه اندادا)، بدين جهت بود كه آيه شريفه در مقامى از شريك گرفتن براى خدا سخن ميگويد، كه قبلا يعنى در آيه:(وَ إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ، لا إِلهَ إِلَّا هُوَ) الخ، گفتگو از انحصار اله در اللَّه داشت، و خلاصه چون قبلا فرموده بود: (معبود شما تنها و تنها اللَّه است)، در اينجا بايد طورى شريك گرفتن را از بعضى حكايت كند كه بفهماند اين شريك گرفتنشان مناقض با آن انحصار است و كسى كه بغير خدا، خدايى مى‌گيرد، بدون هيچ مجوزى آن انحصار را شكسته است و چيزى را خدا گرفته كه ميداند اله نيست،

(يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ، وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ) الخ، در اينكه تعبير فرمود به: (يحبونهم ايشان را- بتها را- دوست ميدارند)، با اينكه بتها سنگ و چوبند، و بايد مى‌فرمود: (يحبونها- آنها را دوست ميدارند) دلالت هست بر اينكه منظور از انداد تنها بتها نيست، بلكه همه آلهه مشركين است كه يكى از آنها ملائكه و طائفه‌اى ديگر افرادى از بشرند كه مشركين براى همه اين چند طائفه قائل به الوهيت هستند، بلكه از اين هم بالاتر عموميت آيه، شامل هر مطاعى ميشود، چون اطاعت غير خدا و غير كسانى كه خدا امر به اطاعت آنان فرموده، خود شرك است.

 إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَ رَأَوُا الْعَذابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ (166) وَ قالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّ لَنا كَرَّةً فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ كَما تَبَرَّؤُا مِنَّا كَذلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمالَهُمْ حَسَراتٍ عَلَيْهِمْ وَ ما هُمْ بِخارِجِينَ مِنَ النَّارِ (167)

(إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا)، بت‌ها آن روز از بت‌پرستان بيزارى مى‌جويند، پس نفعى از ناحيه آنها عايد پرستندگانشان نمى‌شود، با اينكه انتظار آن را داشتند،(وَ رَأَوُا الْعَذابَ، وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ)، در آن روز ديگر براى هيچ چيز به غير خدا اثرى نمى‌ماند،(وَ قالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّ لَنا كَرَّةً)، آرزو مى‌كنند اى كاش بازگشتى برايمان بود،(فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ)، تا در آن بازگشت، ما از اين خدايان دروغى بيزارى مى‌جستيم،(كَما تَبَرَّؤُا مِنَّا) همانطور كه اين خدايان را ديديم كه در آخرت از ما بيزارى مى‌جويند،(كَذلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ)، اينچنين خداوند به ستمكارانى كه براى خدا انداد و شركاء گرفتند، (اعمالهم) اعمالشان را نشان مى‌دهد و اعمالشان همان بود كه غير خدا را دوست مى‌داشتند و پيروى مى‌كردند،(حَسَراتٍ عَلَيْهِمْ، وَ ما هُمْ بِخارِجِينَ مِنَ النَّارِ)، در حالى كه اعمال اين بيچارگان، مايه حسرتشان شده باشد، و ديگر بيرون شدن از آتش برايشان نباشد.

(وَ ما هُمْ بِخارِجِينَ مِنَ النَّارِ) در اين جمله حجتى است عليه كسانى كه ميگويند: عذاب آتش تمام شدنى نيست

(يا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلالاً طَيِّباً وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ (168) إِنَّما يَأْمُرُكُمْ بِالسُّوءِ وَ الْفَحْشاءِ وَ أَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ (169)

(يا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلالًا طَيِّباً) تا آخر دو آيه، كلمه (حلال) در مقابل كلمه (حرام) است، و معنايش با كلمه (ممنوع) يكى است، وقتى مى‌گويند فلان كار حرام است، معنايش اين است كه ارتكاب آن ممنوع است، و كلمه (حل) هم در مقابل (حرمت) مى‌آيد و هم در مقابل حرم، و هم در مقابل عقد، و اين كلمه يعنى كلمه (حل) در تمامى موارد استعمالش معناى آزادى در عمل و اثر را مى‌رساند، و كلمه (طيب) در مقابل كلمه (خبيث) معناى ملايمت با نفس و طبع هر چيزى را ميدهد، مثل كلمه طيب، كه به معناى آن سخنى است كه گوش را از شنيدنش خوش آيد و عطر طيب كه به معناى آن عطرى است كه شامه آدمى از بوى آن خوشش آيد و مكان طيب يعنى آن محلى كه با حال كسى كه ميخواهد در آن محل جا بگيرد سازگار باشد.

و كلمه: (خطوات) جمع خطوة (گام) است كه: به معناى فاصله ميان دو پاى آدمى در حال راه رفتن است، البته اين كلمه به فتحه خاء و فتحه طاء يعنى (خطوات) نيز قرائت شده، كه معنايش بنا بر اين قرائت دفعات ميشود، چون خطوه به فتحه خاء، به معناى دفعه و يك نوبت است، و در نتيجه خطوات شيطان، عبارت ميشود از امورى كه نسبتش بغرض شيطان،- يعنى اغواء بوسيله شرك- نسبت گامهايى است كه يك رونده بسوى مقصد خود برميدارد.

و بنا بر اين مراد به آن امورى خواهد بود كه نسبت به شرك و دورى از خدا جنبه مقدمه دارد.

و كلمه (يامركم) از امر است، كه به معناى اين است كه آمر اراده خود را تحميل بر مامور كند، تا مامور آنچه را او خواسته انجام دهد و امر از شيطان عبارتست از وسوسه او و اينكه آنچه را از انسان ميخواهد، بوسيله اخطار آن به قلب آدمى و جلوه دادن آن در نظر آدمى، بر انسان تحميل نمايد.

و كلمه (سوء) به معناى هر چيزى است كه انسان از آن نفرت دارد و در نظر اجتماع زشت مى‌آيد و اين سوء در صورتى كه از حد بگذرد و از طور خود تجاوز كند، آن وقت مصداق فحشاء ميشود، و به همين جهت زنا را كه زشتيش از حد بيرون است، فحشاء ميگويند، و كلمه (فحشاء) مصدر است، مانند (سراء) و (ضراء). دو آيه خطاب را متوجه عموم مردم كرد (نه خصوص مؤمنين)، و اين بدان جهت بود كه حكمى كه در اين آيه بگوش مى‌رساند، و بيانش مى‌كند، حكمى است كه مورد ابتلاى عموم مردم است، اما مشركين براى اينكه نزد آنان امورى حرام بود، كه خودشان بر خود حرام كرده بودند .